

علیرضاگریبی‌صاری

گاهی پیش از آنکه کاری انجام دهیم، آن را گفته‌ایسم یا پیش از آنکه چیزی را زندگی کنیم، نامش را بر زبان آورده‌ایم. میان گفتن و زیستن، فاصله‌ای است که اغلب نادیده گرفته می‌شود؛ فاصله‌ای نه از سر تعلل یا ناتوانی، بلکه از جنس درنگ. درنگی که در آن، واژه‌ها جلوتر از بدن حرکت می‌کنند و معنا پیش از کنش شکل می‌گیرد. این آستانه، جایی است که تجربه هنوز در حال پدید آمدن است، اما زبان از پیش در ساختن آن مشارکت دارد. آیا تا به حال اندیشیده‌اید چرا در اندیشه‌ها و کتاب‌های علمی، بدن ما گاه فراموش می‌شود؟ ریموند دبلیو گیبز در مقدمه کتاب جسمانیت و علوم شناختی نشان می‌دهد که این فراموشی نه تازه است و نه اتفاقی. از زمان افلاطون، همواره میان ایده‌های ذهنی و تجربه‌های واقعی ما کشمکش وجود داشته است. دکارت نیز ذهن و بدن را همچون دو قلمرو جدا از هم تصور کرد. نتیجه آن بود که شناخت و معنا، بیش از آنکه از تجربه زیسته و بدن بر خیزند، به قوانین و ساختارهای ذهنی سپرده شدند و علوم شناختی کلاسیک همین مسیر ادامه دادند.

این تاریخچه کوتاه نشان می‌دهد که فراموشی بدن، نه رخدادی معاصر، بلکه ادامه مسیری طولانی است. همین فاصله میان اندیشه و تجربه، میان گفتن و زیستن، همان جایی است که اندیشه پیش از بدن در حالت تعلیق می‌ماند. اکنون می‌توان با نگاهی دوباره به بدن، سکوت و مکث، دید که معنا چگونه از دل زندگی برمی‌آید. گیبز می‌گوید بدن هانتها اشیای فیزیکی نیستند؛ آنها میدان تجربه و مرکز کنشند. پیش از آنکه اندیشه به واژه تبدیل شود، بدن با جهان، با دیگران و با خود در گیر است؛ چشم‌ها می‌بینند، دست‌ها لمس می‌کنند، باها موقعیت رami سنجند و حس باپیشاپیش معنا را می‌سازند؛ گویی بدن، پیش از زبان، خود را وایتگر است.

چه در تعامل روزمره با دیگر ی و چه در مسیر خلق اثر هنری، بدن‌ها پیشاپیش هماهنگ می‌شوند، حتی پیش از آنکه گفت‌وگو آغاز شود. نقاشی که در ختی را می‌کشد یا عکاسی که در خیابان لحظه‌ای را ثبت می‌کند، پیش از هر توصیف زبانی، با نگاه، حرکت و حضور خود در گیر جهان است. این همان فاصله میان گفتن و زیستن است؛ جایی که اندیشه هنوز معنا نیست، اما معنا و تجربه در بدن و حرکت جان می‌گیرند. لحظه‌ای که می‌توان در آن ایستاد، نگاه کرد، لمس کرد و پیش از واژه، زندگی را حس کرد. برای نمونه، نقاشی را در نظر بگیرید که قصد دارد در ختی را بر بوم بنشاند. شاید با خود بگوید: «می‌خواهم تنه را ضخیم و شاخه‌ها را پراکنده کنم.» اما پیش از آنکه این جمله در ذهنش کامل شود، چشم و دست او به حرکت درمی‌آیند، خطوط بر بوم شکل می‌گیرند و بدن، فرم و فضا را تجربه می‌کند. این مثال نشان می‌دهد که زبان می‌تواند پیشاپیش طر حی از عمل بریزد، اما تجربه واقعی هر بدن رخ می‌دهد. به تعبیر گیبز، تجربه زیسته بدن، یکی از بنیادهای زبان و اندیشه است. شناخت زمانی شکل می‌گیرد که بدن در جهان طبیعی و فرهنگی در گیر می‌شود و زبان و اندیشه‌ا از گlockهای تکرار شونده فعالیت‌های جسمانی برمی‌آیند. گفتن، تنها به زبان و همان محدود نمی‌شود، بلکه از دل زیستن برمی‌خیزد. همان‌گونه که زیستن نیز صرفاً ادامه حیات فیزیکی نیست، بلکه حضور بدن در گیر با جهان است. فاصله در دست در همین جا پدیدار می‌شود؛ جایی که اندیشه، پیش از آنکه به کنش برسد، در تعلیق باقی می‌ماند. این پیش از عمل، تحقق یابد، برای ایستادن در این فاصله، نه برای بر کردن آن، بلکه برای دیدن و اندیشیدن از دل همین تعلیق.

موریس مرولوبوئتی در کتاب پیدایش‌شناسی ادراک یادآور می‌شود که اندیشه، پیش از آنکه به واژه تبدیل شود، در جریان زیستن ما با جهان شکل می‌گیرد؛ جایی که بدن، نگاه و حرکت پیش از زبان، دست به کار می‌شوند. ما جهان را نخست با ایستادن، نگاه کردن، مکث کردن و زیستن تجربه می‌کنیم و زبان و مفهوم بعدتر از راه می‌رسند. از این رو، میان گفتن و زیستن همواره فاصله‌ای باقی می‌ماند؛ فاصله‌ای که نه تنها ناتوانی زبان، بلکه میسر شدن تحقق یابد، شدن معنا و امکان فهمی تازه از خود و جهان است.

این درنگ میان اندیشه و عمل، تنها در فلسفه معاصر مطرح نشده است؛ در سنت ادبی ما نیز می‌توان پژواک آن را شنید. در همین قلمرو، عمل را در بیت کلاسیک خواجه یبایی بازتاب می‌دهد: «سعدی کار چه سنجندن / مصالح گویی / به عمل کار بر ایده به سنجندن / نیست / اتا / به خرمن رسد / گشت امید یی که تر است / چاره کار، به جز دیدن بارانی نیست.» این بیت‌ها نشان می‌دهند که گفتار، پیش از آنکه در عمل تحقق یابد، در تعلیقی خالق باقی می‌ماند؛ تعلیقی که نه معنا ی عمل، بلکه فرصتی برای دیدن، سنجیدن و زیستن آن است. همین ایستادن آگاهانه در فاصله میان اندیشه و کنش، همان افق ی است که این مقاله می‌کوشد آن را تجربه و تحلیل کند. گفتن و زیستن، دو جریان موازی نیستند که کنار یکدیگر عبور کنند؛ هر یک دیگری را کامل می‌کند. گفتن، لحظه‌ای است که اندیشه و حس، پیش از آنکه در عمل آشکار شوند، در زبان مجال ظهور می‌یابند و هر واژه، نه صرفاً نشانه‌ای از معنا، بلکه ردی از حضوری است که پیش تر در سکوت و تجربه زیسته است. زیستن، جریان خام و بی‌وقفه‌ای است که گفتن از آن تغذیه می‌کند؛ لحظه‌ها را می‌گذراند، حس را را می‌آفریند و تجربه‌ها را می‌سازد. این دو، همانند نور و آینه اند؛ زیستن، جریان نور است، گریزنده و بی‌مرز؛ گفتن، بازتاب آن در آینه‌ای که هر کس می‌تواند آن را ببیند و لمس کند. هیچ گفتنی، بدون زیستن واقعی نیست و هیچ زیستی، بدون گفتن، در یاد نمی‌ماند؛ در این چرخه سکوت تنها غیاب کلمات نیست؛ فاصله‌ای زایست که پیش از زاده شدن واژه‌ها، حضور را می‌پرورد و پس از آن، امکان تامل و بازخوانی را فراهم می‌آورد. سکوت، هم آغاز است و هم بازگشت؛ هم انتظار است و هم آزادی. از همین رو، گفتن و زیستن، بدون این فاصله‌میلانی، هرگز کامل نمی‌شوند. یکی بدون دیگری، همانند شعله‌ای است که در بادی می‌رقصد و نور دارد، اما گرمایش به کسی نمی‌رسد.

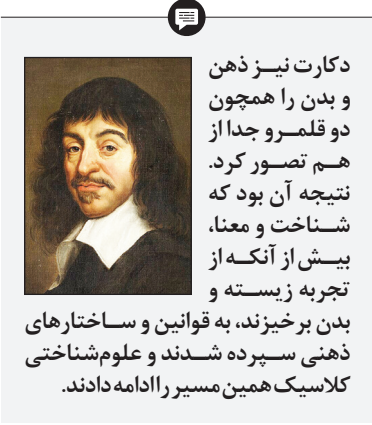
این تجربه فاصله‌مند میان گفتار و عمل، میان سکوت و تولد واژه‌ها، نشان می‌دهد که زبان صرفاً ابزاری برای



درخت سرو در باغ‌های موزه باستان‌شناسی، تهران

باز نمایی جهان نیست، بلکه خود در متن زیستن شکل می‌گیرد و دگرگون می‌شود. چنانکه مرولوبوئتی یادآور می‌شود، هر واژه و حتی هر سکوت، لحظه‌ای از شدن هستی را آشکار می‌کند؛ جایی که بدن، حس و تجربه روزمره در هم تنیده‌اند. آنچه در ادامه می‌آید، کوششی است برای کشودن این تعلیق در ساحت فلسفه، هنر و تجربه معاصر. این تلقی از نسبت گفتار و تجربه، در پژوهش‌های معاصر در باره اندیشه‌مر لوپوئتی نیز ادامه یافته است. مقاله «مساله گفتار در اندیشه مرولوبوئتی: خوانشی از گفتار گویا و گفتار گفته شده در پرتو تکوین هستی» اثر راجیو کاوشیک (۲۰۲۵)، به مساله آفرینش و تکوین زبان می‌پردازد. او نشان می‌دهد که زبان و گفتار، صرفاً ابزار رایج نیستند، بلکه خود صحنه زنده تجربه هستی‌اند. کاوشیک، با راجع مستقیم به مرولوبوئتی، توضیح می‌دهد که ادراک و تجربه انسانی هرگز از حس، تحلیل و ساختارهای زبانی جدا نیستند؛ از همین رو، هر لحظه گفتار – چه بیرونی و چه درونی – نه تنها معنا می‌آفریند، بلکه لحظه‌ای از تکوین هستی را نیز آشکار می‌کند.

در این خواش، گفتار نه پس از تجربه، بلکه در آستانه آن شکل می‌گیرد؛ جایی که بدن، زبان و معنا در تعلیقی زاینده به هم می‌رسند. گفتار، نوشتار و حتی سکوت، باین، رویا و زندگی روزمره پیوند دارند و همواره در حال بازآفرینی تجربه‌اند. نویسنده تأکید می‌کند که نوشتار ادبی، پیش از



دکارت نیز ذهن

دکارت نیز ذهن و بدن را همچون دو قلمرو جدا از هم تصور کرد. نتیجه آن بود که شناخت و معنا، پیش از آنکه از تجربه زیسته و

بدن بر خیزند، به قوانین و ساختارهای ذهنی سپرده شدند و علوم شناختی کلاسیک همین مسیر را ادامه دادند.

آنکه باز نمایی باشد، خود می‌تواند صحنه‌ای برای تجربه هستی شود؛ وضعیتی که در آن نویسنده و خواننده گویی کار می‌روند و متن، خود معنا و تجربه زنده را عرضه می‌کند.

مکث در هنر و آفرینش اثر تجربه

هنر جمعی و آفرینش آثار هنری گروهی نیز از همین تعلیق بهره می‌برد. در تولید یک فیلم، خلق موسیقی گروهی یا اجرای یک نمایش، هر مکث میان ایده، طرح و اجرا به کیفیت و عمق اثر می‌افزاید. هنرمندان، پیش از آنکه دست به کار شوند، با نگاه، حس و تخیل خود تجربه را پیشاپیش می‌زیزند و در سکوت این تعلیق، تصمیم‌های خلاقانه شکل می‌گیرند. این فاصله، نه تنها سرچشمه خلاقیت، بلکه مجالی برای سنجش و پالایش اثر در جریان آفرینش است. در همین راستا، کاترین ورجیلودر مقاله «هنر مکث: ادغام استراحت و تامل آگاهانه در آفریند آفرینش خلاق» (۲۰۲۵)، مکث را بخشی فعال و سازنده از فرآیند خلق اثر می‌داند. به باور او، مکث معنای توقف یا گسست از آفرینش نیست، بلکه لحظه‌ای است که ذهن و بدن فرصت می‌یابند تجربه‌های آباشته، ایده‌های ناپخته و احساسات پراکنده را بازآری کنند. بسیاری از تصمیم‌ها و خلاقانه‌نه در هنگام اجرا، بلکه در فاصله‌ها میان کار، در استراحت آگاهانه و تامل خاموش شکل می‌گیرند.

ورجیلودنشان می‌دهد که این درنگ‌ها امکان بازنگری در مسیر اثر را فراهم می‌کنند؛ از فرسودگی ذهنی می‌کاهد و به ایده‌ها فرصت می‌دهند پیش از تثبیت نهایی، از لایه‌های زرفتر تجربه عبور کنند. از این رو، مکث بیرون از فرآیند خلاق نیست، بلکه در متن آن حضور دارد؛ جایی که اثر، پیش از آنکه به تحقق برسد، در قلمرو حس، تصمیم و معنا پالایش می‌شود. از این منظر، آنچه در تولید آثار فردی یا جمعی «وقفه» یا «درنگ» نامیده می‌شود، یکی

از سازوکارهای بنیادین تعمیق و بلوغ اثر هنری است؛ فاصله‌ای که در آن، آفرینش همچنان ادامه دارد، اما نه در سطح اجرا، بلکه در لایه‌های پنهان تصمیم، احساس و معنا.

مکث سر نوشت ساز در اداره یک کشور

در سطح جامعه و دولت نیز تصمیم‌ها، پیش از آنکه به اجرا درآیند، در ساحت گفتن، اندیشیدن و برنامه‌ریزی شکل می‌گیرند و فاصله میان گفتن و عمل، گاه سر نوشت یک جامعه را رقم می‌زند. سیاستمداری که بر نامه‌ای اقتصادی یا فرهنگی را اعلام می‌کند، اما فرصت سنجش، تامل و بازنگری را از خود دریغ می‌کند، ممکن است آینده‌ای متفاوت از آنچه در نظر داشته است، پدید آورد. این فاصله، سکوتی است که می‌تواند همه‌جایی برای اصلاح و سنجش بازماند و به حدی گذراند، به تعویق و فرسایش تصمیم‌ها بینجامد. بهره‌گیری آگاهانه از این تعلیق، همان مکثی است که هنرمند پیش از کشیدن نخستین خط بر بوم نقاشی تجربه می‌کند؛ مکثی که گاه می‌تواند سر نوشت یک جامعه را دگرگون سازد.

مطالعات اراه شده در مقاله «مورکراسی مشورتی و فرآیند تصمیم‌گیری سیاسی» نوشته جان گرین و همکارانش نشان می‌دهد که تصمیم‌گیری سیاسی، بر خلاف ظاهر شتاب‌زده آن، بر درنگ و گفت‌وگوی سرسجیده استوار است. این فاصله، میان گفتن و عمل، فرصتی برای تبادل دلایل، تامل و بازاندیشی فراهم می‌آورد. در سطح نهادی نیز، ابزارهایی مانند نظرسنجی‌های مشورتی و انجمن‌های مسائل ملی (NIFI) همین مکث را به گونه‌ای ساختار یافته

وار در فرآیند تصمیم‌گیری می‌کنند تا هر تصمیم، آگاهانه‌تر و با درکی ژرف‌تر از پیامدهای آن اتخاذ شود. از این رو، درنگ میان گفتن و زیستن، نه تنها در عرصه فردی و هنر، بلکه در اداره جامعه نیز می‌تواند منبع و عیت، کیفیت و اثر بخشی تصمیم‌های سیاسی را افزایش دهد. در روابط انسانی نیز فاصله میان گفتن و عمل، فرصتی برای فهم، هدلی و سنجیدن اثر تصمیم‌هاست. مکث، سکوتی نیست که باید بی‌درنگ بر شود، بلکه فضایی است برای دیدن، شنیدن و دریافتن دیگری. در گفت‌وگوهای روزمره، ایستادن کوتاه پیش از واکنش، امکان فهمی عمیق‌تر و تصمیمی سنجیده‌تر را فراهم می‌کند؛ همان‌گونه که در هنر، فاصله میان طرح و اجرا، به اثر معنا و جهت می‌بخشد.

در همین راستا، مقاله‌ای با عنوان «نگاهی باز: تجربه مکث‌های ارتباطی روابط بین فردی راهبوند می‌بخشد» (۲۰۲۴) نوشته دکتر کنت سیلوستر ی، استاد آموزش، به نقش مکث به مثابه عنصری فعال و زاینده در روابط انسانی

می‌پردازد. به باور او، درنگی کوتاه در جریان ارتباط، فضایی میانجی پدید می‌آورد که در آن، معناها ظرفیت‌هایی که در گفت‌وگوی بیوسسته پنهان می‌مانند، فرصت آشکار شدن می‌یابند. از این رو، مکث نه وقفه‌ای منفعل، بلکه مجالی برای گفتن، شنیدن و تفکر آگاهانه‌تر و انسانی‌تر برسد. سیلوستر ی تأکید می‌کند که چنین درنگی می‌تواند از تشدید تعارض‌ها و شکل‌گیری دو قطبی‌های رفتاری جلوگیری کند و به جای تداوم الگوهای تقلایی، چشم‌اندازی گسترده‌تر برای فهم موقعیت و درک دیگری فراهم آورد. از دیدگاه او، مکث به افراد امکان می‌دهد از واکنش‌های شتاب‌زده فاصله بگیرند، به لایه‌های کمتر آشکار تجربه خویش توجه کنند و با بر نظر گرفتن زمینه‌های گسترده‌تر، به تصمیم‌ها پاسخ‌هایی سنجیده‌تر، آگاهانه‌تر و انسانی‌تر برهند. بدین سان، مکث نه صرفاً فاصله‌ای زمانی، بلکه مجالی برای بازاندیشی، تعمیق فهم متقابل و ارتقای کیفیت روابط انسانی و اجتماعی است.

مکث در تجربه زیسته: جایی که بدن پیش از عمل در تنگ می‌کند

در زندگی روزمره، پیش از آنکه واژه‌ای بر زبان آید یا حرکتی شکل گیرد، بدن و ذهن لحظه‌ای در تعلیق درنگ می‌کنند. این مکث، فرصتی است برای دریافت موقعیت، سنجیدن پیامدها و لمس تجربه‌ای که هنوز به گفتار یا عمل در نیامده است. هنگامی که در برابر دیگری می‌ایستیم یا پیش از تصمیمی مهم قرار می‌گیریم، بدن،

جهت کنش را احساس می‌کند، اما هنوز حرکت تحقق نیافته است. این فاصله، همان آستانه پدیدار شدن کنش است؛ جایی که سکوت، نه غیاب عمل، بلکه زمینه‌شونده شدن و ژرف‌تر شدن فهم است.

در این لحظه پیش‌کنشی، انسان می‌تواند با مشاهده و احساس دقیق، تجربه دیگری را در پیگیرد، با او ه‌افق شود و واکنش‌های بعدی خود را آگاهانه‌تر برگزیند. تامل در اینجا، فاصله گرفتن از تجربه نیست، بلکه شیوه‌ای برای ژرف‌تر زیستن آن و امکان بازخوانی تجربه است؛ همان امکانی که در هنر، تصمیم‌های سیاسی و روابط انسانی دیدیم، اما این بار به صورتی زیسته و جسمانی، در متن زندگی روزمره آشکار می‌شود.

فهم در مکث: آستانه تحقق سنجیده آرمان‌ها
وقفه آگاهانه، هنگامی که با آگاهی همراه شود، از یک توقف ساده‌فراتر می‌رود و به فرآیندی فعال در شکل‌گیری عمل بدل می‌شود. در این وضعیت، اسان نه از عمل می‌گریزونه در تعلیقی بی‌جهت باقی می‌ماند، بلکه لحظه‌ای میان نیت و اجرا درنگ می‌کند تا نسبت خود را با آنچه می‌خواهد محقق سازد، بازسنجد. درنگ آگاهانه، مجالی است برای سنجش هر راستایی آرمان با امکان‌های واقعی؛ جایی که تصمیم، پیش از آنکه به کنش بدل شود، از شتاب، عادت و واکنش عبور می‌کند و به سطحی روشن‌تر از قصد و معنا می‌رسد.

در این معنا، مکث نه نشانه تردید یا ضعف، بلکه شکلی از نیت و ژرف‌تر شدن فهم است. «موریس مرولوبوئتی در کتاب پیدایش‌شناسی ادراک یادآور می‌شود که اندیشه، پیش از آنکه به واژه تبدیل شود، در جریان زیستن ما با جهان شکل می‌گیرد؛ جایی که بدن، نگاه و حرکت پیش از زبان، دست به کار می‌شوند.



موریس مرولوبوئتی در کتاب پیدایش‌شناسی ادراک یادآور می‌شود که اندیشه، پیش از آنکه به واژه تبدیل شود، در جریان زیستن ما با جهان شکل می‌گیرد؛ جایی که بدن، نگاه و حرکت پیش از زبان، دست به کار می‌شوند.

مسوولیت‌پذیری است. آرمان‌ها، اگر بی‌وقفه و بی‌تامل دنبال شوند، ممکن است به حرکتی کور بدل شوند که از درون تهی است؛ اما مکث آگاهانه به آنها فرصت می‌دهد پیش از تحقق، پالایش شوند. در این درنگ، انسان از آنچه می‌پرسد: آیا آنچه در آستانه انجام است، هنوز با خواست نخستینم همخوانی دارد؟ آیا باز ارزش‌ها و شرایط کنونی سازگار است؟ چنین پرسشی، حرکت را کند نمی‌کند، بلکه آن را از انحراف و فرسایش درونی حفظ می‌کند. بدین سان، درنگ آگاهانه به آستانه تحقق سنجیده آرمان‌ها می‌شود؛ آستانه‌ای که در آن، امکان‌های پیش‌رو، پیش از تحقق، بار دیگر سنجیده می‌شوند. در این آستانه، حرکت هنوز آغاز نشده، اما معنای آن شکل گرفته است. آنچه از دل این مکث برمی‌خیزد، صرفاً کنش نیست، بلکه اقدامی سنجیده است؛ اقدامی که از آگاهی به چرایی و چگونگی خویش سرچشمه می‌گیرد. شاید بتوان گفت بسیاری از شکست‌ها نه از نداشتن آرمان، بلکه از نبود مکثی آگاهانه در مسیر تحقق آن زاده می‌شوند؛ مکثی که به حرکت پیش‌رو امکان می‌دهد سنجیده‌تر، انسانی‌تر و مسوولانه‌تر تحقق یابد.

مکث و وسواس: دو ایستادن از دو جنس متفاوت
می‌دانیم که مکث با وسواس یکی نیست، هر چند هر دو در ظاهر به «ایستادن» شباهت دارند. اما این دو، دو گونه کاملاً متفاوت از ایستادنند. مکث، ایستادنی آگاهانه و موقتی است؛ فاصله‌ای که انسان میان گفتن و زیستن، اما سر نوشت‌ساز، زندگی نه متوقف می‌شود و نه از جریان بازمی‌ایستد، بلکه امکان می‌یابد آگاهانه‌تر، مسوولانه‌تر و انسانی‌تر زیسته شود. «نیایدانسان را نه در شتاب حرکت، بلکه در کیفیت مکث‌هایش بتوان شناخت.»

عکاس، مدرس و دانشگاه علم و صنعت ایران



درخت سرو در باغ‌های موزه باستان‌شناسی، تهران

آنجا که اندیشه در بدن معلق می‌ماند

میان گفتن و زیستن

در مقابل، وسواس، ایستادنی فرساینده است؛ جسیبیدن به یک لحظه، که ایده یا یک تصویر، بی‌آنکه افقی تازه گشوده شود، وسواس نه از میل به فهم ژرف‌تر، بلکه از ناتوانی در کشودن راهی به سوی تصمیم و کنش برمی‌خیزد. در آن، تکرار جای تامل را می‌گیرد و تصمیم‌گیری چنان به تعویق می‌افتد که خود امکان کنش تحلیل می‌رود. اگر مکث، فاصله‌ای زاینده میان دیدن و عمل است، وسواس فاصله‌ای بسته و عقیم است که حرکت را به تعلیقی دائمی می‌کشاند. از این رو، مکث همواره هستی‌روشن با کنش دارد؛ حتی اگر به تصمیم «انجام ندادن» بینجامد. مکث، امکان انتخابی سنجیده را فراهم می‌آورد و افق تصمیم را روشن‌تر می‌کند؛ حال آنکه وسواس، انتخاب را فرسوده و چشم‌انداز تصمیم را تیره‌تر می‌سازد. تمایز این دو، برای فهم فرآیندهای انسانی، اجتماعی و هنری حیاتی است؛ زیرا تنها در پرتو این تمایز است که می‌توان مکث را نه نشانه تردید یا ناتوانی، بلکه نمودی از بلوغ در اندیشه و عمل دانست.

ایستادن آگاهانه: شرط شکل‌گیری آرمان‌ها
تمایز میان مکث و وسواس، ما را به درکی ژرف‌تر از نقش ایستادن آگاهانه در شکل‌گیری آرمان‌ها می‌رساند. آرمان‌ها نه در شتاب عمل بی‌وقفه شکل می‌گیرند، و نه در تعلیق فرساینده وسواس، بلکه در فاصله‌ای سنجیده میان، خواست و نیت، انجام دادن، به بلوغ می‌رسند. این ایستادن، لحظه‌ای است که فرد یا جامعه، پیش از تثبیت مسیر، فرصت می‌یابد نیت‌ها، پیامدها و نسبت خود را با هدف بازسنجد؛ لحظه‌ای که آرمان، از هیجان نخستین فاصله می‌گیرد و به امری قابل زیستن بدل می‌شود.

ایستادن آگاهانه، به آرمان‌ها اجازه می‌دهد تا سطح شعار و تصویر ذهنی عبور کنند و با واقعیت‌های انسانی، اجتماعی و اخلاقی روبه‌رو شوند. این فاصله، نه عقب‌نشینی است و نه توقف، بلکه فرصتی برای سنجش مسیر رسیدن به هدف و پرسش از چگونگی و بهای زیستن آن است. درست در او از مواجهه با جهان آغاز می‌کند، از یک زبان آماده، به عبارت دیگر، جهان را می‌بیند، با آن دیالوگ می‌ورزد، برادرش می‌اندیشد و سپس زبان فهم خود را متناسب با شرایط باز تولید می‌کند. حی‌شان می‌دهد که فلسفه پیش از آنکه مجموعه‌ای از مفاهیم باشد، توانایی بازسازی نسبت انسان با جهان است و می‌بایست زبانی گشوده و نزدیک به زست روزمره داشته باشد. فیلسوف متخیل نیز همین منطق را دنبال می‌دهد؛ او فلسفه را از یک مکان ثابت آزاد می‌کند و آن را در موقعیت‌های مختلف به حرکت درمی‌آورد. اگر این طفل برای فلسفه فرم داستان را از مود، فیلسوف امروز نیز باید بتواند فرم‌های تازه حضور را بیازماید، نه برای آنکه فلسفه را سطحی کند، بلکه برای آنکه آن را در تماس با جهان نگه دارد. از همین منظر، فیلسوف شیان مردم نیست، شیان، بیرون از جمع می‌ایستد؛ مسیر را می‌داند و دیگران را هدایت می‌کند. اما فیلسوف متخیل چنین نسبتی با مردم ندارد. او حقیقتی آماده را از جایگاهی بالاتر به دیگران منتقل نمی‌کند. او درون همان جهانی قرار دارد که می‌کوشد آن را بفهمد. فیلسوف، زبان مردم خود است؛ نه به معنای سخن گفتن به جای آنان، بلکه به منظور تبدیل تجربه‌های پراکنده آنان به امکان بیان. او باید در موقعیت‌های مختلف حاضر شود، برآهر موقعیت، چیزی برای گفتن و زبانی برای ساختن دارد. به همین دلیل، فیلسوف متخیل خود را به یک رسانه محدود نمی‌کند. کتاب، مقاله، گفت‌وگو، تصویر یا رسانه‌های تازه، برای او صرفاً ابزار انتقال نیستند؛ میدان‌هایی هستند که در آنها زبان فلسفه دوباره ساخته می‌شود. همان‌گونه که این طفل نشان داد فلسفه می‌تواند در فرم داستان ظاهر شود، فیلسوف امروز نیز باید امکان‌های تازه حضور فلسفی را تجربه کند. فیلسوف متخیل در نهایت کسی نیست که نقش فیلسوف را بازی می‌کند؛ شخصی است که از تبدیل شدن فلسفه به یک نقش «ثابت» جلوگیری می‌کند. او به مانند همان قطعه‌ها لگو، در یک شکل می‌ماند، اما به مانند جهان ساخته‌شدن داشته باشد؛ «به فیلسوف کوچ‌ها بازی نسازیم؛ برتن بهادر»

فلسفه اسلامی و زندگی روزمره—۴۱

فیلسوف متخیل

لگوها در آغاز هموار به هم ریخته‌اند، این نخستین چیزی است که هنگام باز کردن جعبه آنها دیده می‌شود؛ مجموعه‌ای از قطعه‌هایی که هنوز هیچ چیز نیستند، نه خانه‌اند، نه ماشین، نه آن چیزی که قرار است در پایان ساخته شود. اما

مساله دقیقاً همین جاست؛ هر قطعه پیش از قرار گرفتن در یک ساختار، از یک هویت نهایی آزاد است. من و امیر عباس، برادر کوچک‌ترم، معمولاً با نقشه شروع نمی‌کنیم؛ قطعه‌ها را روی زمین می‌ریزیم و از دل همین پراکندگی، چیزی می‌سازیم که پیش از آن وجود نداشته است. گاهی

امیر عباس می‌گوید: «یه موتور سی جی بسازیم داداش؟ یا بت‌موobil؟» پاسخ کوتاه است: «سازیم.» این جمله بیش از آنکه تصمیمی برای ساختن باشد، پذیرش یک امکان است؛ در بازی لگو، هیچ قطعه‌ای مجبور نیست همان چیزی

بماند که در ابتدا به نظر می‌رسد، هر تکه امکان صورت‌های دیگر را در خود حفظ می‌کند. فلسفه نیز از همین جا آغاز می‌شود؛ از فاصله‌ای که میان یک چیز و صورت تثبیت‌شده آن ایجاد می‌کند. اندیشیدن یعنی پذیرفتن اینکه هیچ وضعیتی، پیش از مواجهه، معنای نهایی خود را در اختیار ندارد. باین حال، تصور راجع از فیلسوف اغلب بر عکس همین منطق عمل می‌کند. فیلسوف را به یک جایگاه تبدیل کرده‌ایم؛ به کسی که درون یک نهاد، یک زبان تخصصی یا یک موقعیت اجتماعی مشخص قرار دارد. به همین دلیل است که بسیاری حاضرند خود را پژوهشگر، نویسنده یا مدرس معرفی کنند، اما از پذیرفتن عنوان «فیلسوف» فاصله می‌گیرند. گویی فیلسوف رتبه‌ای برای راجع به پیرمردها است، نه یک شیوه مواجهه با جهان. اما فیلسوف، پیش از آنکه صاحب یک موقعیت باشد، کسی است که جایگاه‌ها را به پرسش می‌گیرد؛ فلسفه در نقطه‌ای آغاز می‌شود که انسان حاضر نیست خود را با یک صورت خاص یکی کند. از همین جا مفهوم «فیلسوف متخیل» شکل می‌گیرد. فیلسوف متخیل، موجودی نیست که صرفاً فال خيال پرداز ی باشد؛ بلکه اندیشمندی است که می‌فهمد خود فلسفه نیز نباید در یک شکل ثابت متوقف شود. تخیل در اینجا توانایی ساختن جهان‌های خیالی نیست؛ توانایی عبور از یک صورت به صورت دیگر است. فیلسوف متخیل، موجودی «مجازی» است، و جودی که به یک نقش محدود نمی‌شود و در قالب دیالوگ‌ورزی به جست‌وجو در ایجاد مختلف زبان خود می‌پردازد. به بیان دیگر، مجازی بودن، وضعیت چیزی است که در یک شکل خاص محصور نمی‌شود؛ امکان انتقال میان موقعیت‌ها را اوله می‌کند. همان‌گونه که یک واژه در زبان می‌تواند از معنا ای فاصله بگیرد و در زمینه‌ای تازه معنایی جدید پیدا کند، فیلسوف نیز باید بتواند از یک موقعیت به موقعیتی دیگر منتقل شود؛ او خود را با یک نقش مشخص تعریف نمی‌کند. در کلاس فلسفه بودن یا حضور در رسانه، این صورت‌ها در اندیشه‌شود؛ فیلسوف فلسفه مسلمان اسپانیایی، به شکلی بنیادین دیده می‌شود. اهمیت اثر او، یعنی «حی بن یفطان» در تنها در این نیست که یک داستان فلسفی است، بلکه در این است که نسبت میان فلسفه و فرم ادوباره تعریف می‌کند. این طفل می‌توانست فلسفه را در قالب رساله‌ای انتزاعی عرضه کند، اما «داستان» را انتخاب کرد. این انتخاب، عقب‌نشینی از فلسفه نبود؛ بلکه فهمی عمیق‌تر از ماهیت آن بود. او در یافت که حقیقت فلسفی برای حضور در جهان انسانی، نیازمند یک صورت واحد نیست. انسان باید تنها با مفاهیم فلسفی زندگی نمی‌کنند، زندگی روزمره، تجربه، تصویر، روایت و تمثیل نیز میدان‌های شکل‌گیری فهم‌اند. از همین رو، داستان برای این طفل وسیله‌ای برای ساده‌سازی فلسفه نبود؛ آزمایشی بود برای نشان دادن اینکه فلسفه می‌تواند در قالب‌های مختلف ظاهر شود. حی بن یفطان (شخصیت اصلی داستان)، فیلسوفی پیش از نهادهای فلسفی است. او از مواجهه با جهان آغاز می‌کند، از یک زبان آماده، به عبارت دیگر، جهان را می‌بیند، با آن دیالوگ می‌ورزد، برادرش می‌اندیشد و سپس زبان فهم خود را متناسب با شرایط باز تولید می‌کند. حی‌شان می‌دهد که فلسفه پیش از آنکه مجموعه‌ای از مفاهیم باشد، توانایی بازسازی نسبت انسان با جهان است و می‌بایست زبانی گشوده و نزدیک به زست روزمره داشته باشد. فیلسوف متخیل نیز همین منطق را دنبال می‌دهد؛ او فلسفه را از یک مکان ثابت آزاد می‌کند و آن را در موقعیت‌های مختلف به حرکت درمی‌آورد. اگر این طفل برای فلسفه فرم داستان را از مود، فیلسوف امروز نیز باید بتواند فرم‌های تازه حضور را بیازماید، نه برای آنکه فلسفه را سطحی کند، بلکه برای آنکه آن را در تماس با جهان نگه دارد. از همین منظر، فیلسوف شیان مردم نیست، شیان، بیرون از جمع می‌ایستد؛ مسیر را می‌داند و دیگران را هدایت می‌کند. اما فیلسوف متخیل چنین نسبتی با مردم ندارد. او حقیقتی آماده را از جایگاهی بالاتر به دیگران منتقل نمی‌کند. او درون همان جهانی قرار دارد که می‌کوشد آن را بفهمد. فیلسوف، زبان مردم خود است؛ نه به معنای سخن گفتن به جای آنان، بلکه به منظور تبدیل تجربه‌های پراکنده آنان به امکان بیان. او باید در موقعیت‌های مختلف حاضر شود، برآهر موقعیت، چیزی برای گفتن و زبانی برای ساختن دارد. به همین دلیل، فیلسوف متخیل خود را به یک رسانه محدود نمی‌کند. کتاب، مقاله، گفت‌وگو، تصویر یا رسانه‌های تازه، برای او صرفاً ابزار انتقال نیستند؛ میدان‌هایی هستند که در آنها زبان فلسفه دوباره ساخته می‌شود. همان‌گونه که این طفل نشان داد فلسفه می‌تواند در فرم داستان ظاهر شود، فیلسوف امروز نیز باید امکان‌های تازه حضور فلسفی را تجربه کند. فیلسوف متخیل در نهایت کسی نیست که نقش فیلسوف را بازی می‌کند؛ شخصی است که از تبدیل شدن فلسفه به یک نقش «ثابت» جلوگیری می‌کند. او به مانند همان قطعه‌ها لگو، در یک شکل می‌ماند، اما به مانند جهان ساخته‌شدن داشته باشد؛ «به فیلسوف کوچ‌ها بازی نسازیم؛ برتن بهادر»



امیر علی مالکی

مساله دقیقاً همین جاست؛ هر قطعه پیش از قرار گرفتن در یک ساختار، از یک هویت نهایی آزاد است. من و امیر عباس، برادر کوچک‌ترم، معمولاً با نقشه شروع نمی‌کنیم؛ قطعه‌ها را روی زمین می‌ریزیم و از دل همین پراکندگی، چیزی می‌سازیم که پیش از آن وجود نداشته است. گاهی امیر عباس می‌گوید: «یه موتور سی جی بسازیم داداش؟ یا بت‌موobil؟» پاسخ کوتاه است: «سازیم.» این جمله بیش از آنکه تصمیمی برای ساختن باشد، پذیرش یک امکان است؛ در بازی لگو، هیچ قطعه‌ای مجبور نیست همان چیزی بماند که در ابتدا به نظر می‌رسد، هر تکه امکان صورت‌های دیگر را در خود حفظ می‌کند. فلسفه نیز از همین جا آغاز می‌شود؛ از فاصله‌ای که میان یک چیز و صورت تثبیت‌شده آن ایجاد می‌کند. اندیشیدن یعنی پذیرفتن اینکه هیچ وضعیتی، پیش از مواجهه، معنای نهایی خود را در اختیار ندارد. باین حال، تصور راجع از فیلسوف اغلب بر عکس همین منطق عمل می‌کند. فیلسوف را به یک جایگاه تبدیل کرده‌ایم؛ به کسی که درون یک نهاد، یک زبان تخصصی یا یک موقعیت اجتماعی مشخص قرار دارد. به همین دلیل است که بسیاری حاضرند خود را پژوهشگر، نویسنده یا مدرس معرفی کنند، اما از پذیرفتن عنوان «فیلسوف» فاصله می‌گیرند. گویی فیلسوف رتبه‌ای برای راجع به پیرمردها است، نه یک شیوه مواجهه با جهان. اما فیلسوف، پیش از آنکه صاحب یک موقعیت باشد، کسی است که جایگاه‌ها را به پرسش می‌گیرد؛ فلسفه در نقطه‌ای آغاز می‌شود که انسان حاضر نیست خود را با یک صورت خاص یکی کند. از همین جا مفهوم «فیلسوف متخیل» شکل می‌گیرد. فیلسوف متخیل، موجودی نیست که صرفاً فال خيال پرداز ی باشد؛ بلکه اندیشمندی است که می‌فهمد خود فلسفه نیز نباید در یک شکل ثابت متوقف شود. تخیل در اینجا توانایی ساختن جهان‌های خیالی نیست؛ توانایی عبور از یک صورت به صورت دیگر است. فیلسوف متخیل، موجودی «مجازی» است، و جودی که به یک نقش محدود نمی‌شود و در قالب دیالوگ‌ورزی به جست‌وجو در ایجاد مختلف زبان خود می‌پردازد. به بیان دیگر، مجازی بودن، وضعیت چیزی است که در یک شکل خاص محصور نمی‌شود؛ امکان انتقال میان موقعیت‌ها را اوله می‌کند. همان‌گونه که یک واژه در زبان می‌تواند از معنا ای فاصله بگیرد و در زمینه‌ای تازه معنایی جدید پیدا کند، فیلسوف نیز باید بتواند از یک موقعیت به موقعیتی دیگر منتقل شود؛ او خود را با یک نقش مشخص تعریف نمی‌کند. در کلاس فلسفه بودن یا حضور در رسانه، این صورت‌ها در اندیشه‌شود؛ فیلسوف فلسفه مسلمان اسپانیایی، به شکلی بنیادین دیده می‌شود. اهمیت اثر او، یعنی «حی بن یفطان» در تنها در این نیست که یک داستان فلسفی است، بلکه در این است که نسبت میان فلسفه و فرم ادوباره تعریف می‌کند. این طفل می‌توانست فلسفه را در قالب رساله‌ای انتزاعی عرضه کند، اما «داستان» را انتخاب کرد. این انتخاب، عقب‌نشینی از فلسفه نبود؛ بلکه فهمی عمیق‌تر از ماهیت آن بود. او در یافت که حقیقت فلسفی برای حضور در جهان انسانی، نیازمند یک صورت واحد نیست. انسان باید تنها با مفاهیم فلسفی زندگی نمی‌کنند، زندگی روزمره، تجربه، تصویر، روایت و تمثیل نیز میدان‌های شکل‌گیری فهم‌اند. از همین رو، داستان برای این طفل وسیله‌ای برای ساده‌سازی فلسفه نبود؛ آزمایشی بود برای نشان دادن اینکه فلسفه می‌تواند در قالب‌های مختلف ظاهر شود. حی بن یفطان (شخصیت اصلی داستان)، فیلسوفی پیش از نهادهای فلسفی است. او از مواجهه با جهان آغاز می‌کند، از یک زبان آماده، به عبارت دیگر، جهان را می‌بیند، با آن دیالوگ می‌ورزد، برادرش می‌اندیشد و سپس زبان فهم خود را متناسب با شرایط باز تولید می‌کند. حی‌شان می‌دهد که فلسفه پیش از آنکه مجموعه‌ای از مفاهیم باشد، توانایی بازسازی نسبت انسان با جهان است و می‌بایست زبانی گشوده و نزدیک به زست روزمره داشته باشد. فیلسوف متخیل نیز همین منطق را دنبال می‌دهد؛ او فلسفه را از یک مکان ثابت آزاد می‌کند و آن را در موقعیت‌های مختلف به حرکت درمی‌آورد. اگر این طفل برای فلسفه فرم داستان را از مود، فیلسوف امروز نیز باید بتواند فرم‌های تازه حضور را بیازماید، نه برای آنکه فلسفه را سطحی کند، بلکه برای آنکه آن را در تماس با جهان نگه دارد. از همین منظر، فیلسوف شیان مردم نیست، شیان، بیرون از جمع می‌ایستد؛ مسیر را می‌داند و دیگران را هدایت می‌کند. اما فیلسوف متخیل چنین نسبتی با مردم ندارد. او حقیقتی آماده را از جایگاهی بالاتر به دیگران منتقل نمی‌کند. او درون همان جهانی قرار دارد که می‌کوشد آن را بفهمد. فیلسوف، زبان مردم خود است؛ نه به معنای سخن گفتن به جای آنان، بلکه به منظور تبدیل تجربه‌های پراکنده آنان به امکان بیان. او باید در موقعیت‌های مختلف حاضر شود، برآهر موقعیت، چیزی برای گفتن و زبانی برای ساختن دارد. به همین دلیل، فیلسوف متخیل خود را به یک رسانه محدود نمی‌کند. کتاب، مقاله، گفت‌وگو، تصویر یا رسانه‌های تازه، برای او صرفاً ابزار انتقال نیستند؛ میدان‌هایی هستند که در آنها زبان فلسفه دوباره ساخته می‌شود. همان‌گونه که این طفل نشان داد فلسفه می‌تواند در فرم داستان ظاهر شود، فیلسوف امروز نیز باید امکان‌های تازه حضور فلسفی را تجربه کند. فیلسوف متخیل در نهایت کسی نیست که نقش فیلسوف را بازی می‌کند؛ شخصی است که از تبدیل شدن فلسفه به یک نقش «ثابت» جلوگیری می‌کند. او به مانند همان قطعه‌ها لگو، در یک شکل می‌ماند، اما به مانند جهان ساخته‌شدن داشته باشد؛ «به فیلسوف کوچ‌ها بازی نسازیم؛ برتن بهادر»